

(75)

1897

560





ان  
قوا

٥٩  
قصه

قصه



کتابخانه عمومی دارالتبلیغ اسلامی - قم

کتاب : گلشن

مؤلف : تہ نیک باقر روضہ عربی

موضوع : نقل

شماره ثبت: ۷۵ قفسه: ۱ شماره: ۷۵

۱۰۰  
 «۱۰۰»  
 ۱۰۰  
 ۱۰۰

کتابخانه عمومی و قریه تالمانات  
نویسنده

A circular library stamp from the Ministry of Education. The outer ring contains the text "کتابخانه وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه" (Library of the Ministry of Education, Religious Affairs, and Industries). In the center, there is a smaller circle with the word "کتابخانه" (Library) and some handwritten notes. Above the stamp, there are fragments of other stamps or text, including "وقف" (Waqf) and "مکتبہ".

۵۶۶۰  
 موزه و کتابخانه  
 قاجاریه  
 شماره ثبت: ۵۶۶۰  
 شماره قفسه: ۵۶۶۰  
 شماره کتاب: ۵۶۶۰  
 شماره برگه: ۵۶۶۰  
 شماره خط: ۵۶۶۰  
 شماره نسخه: ۵۶۶۰  
 شماره کاتب: ۵۶۶۰  
 شماره تاریخ: ۵۶۶۰  
 شماره مکان: ۵۶۶۰  
 شماره موضوع: ۵۶۶۰  
 شماره کلاس: ۵۶۶۰  
 شماره گروه: ۵۶۶۰  
 شماره رشته: ۵۶۶۰  
 شماره تخصص: ۵۶۶۰  
 شماره مدرسه: ۵۶۶۰  
 شماره دانشگاه: ۵۶۶۰  
 شماره کشور: ۵۶۶۰  
 شماره شهر: ۵۶۶۰  
 شماره منطقه: ۵۶۶۰  
 شماره استان: ۵۶۶۰  
 شماره کشور: ۵۶۶۰











[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten text: *Handwritten text, possibly a signature or name, written vertically.*

منه

الحاج محمد بن عبد الله الشافعي

Zurück

21/26/1222

101922











[illegible]



[illegible][illegible]























بیهوش علی اصدا زکریا بنده  
بقوت کرمی عیسی علیه السلام از من و او جدا گردید

چرا نهاده ام را بعد از اینچنین بخت  
مندی طریقت علی بن موسی

دردی که دل را از تن جدا کرد  
دکلمه شمس سالار

ای صوفی که در راه افلاک  
زبان به زبان می شناسد

سازگار به بقدر در راه  
نور چشم است در صف اول  
مخاطب است که در راه  
تو دوست میانی مدح و تحسین  
سبب احرم در راه و در راه  
بخت زنده و نکل از راه اول

بختی که در راه تو نکل  
نیم از راه تو که در راه  
در راه تو دست در راه  
زود علی قدر با دست

دردی که دل را از تن جدا کرد  
دکلمه شمس سالار

ای که در راه تو نکل  
دردی که در راه تو نکل

دردی که دل را از تن جدا کرد  
دکلمه شمس سالار

ای که در راه تو نکل  
دردی که در راه تو نکل

دردی که دل را از تن جدا کرد  
دکلمه شمس سالار

ای که در راه تو نکل  
دردی که در راه تو نکل















این کتاب از کتب خطی است که در کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

Wölfling

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



سرحد دل تکت که ال عیله و بر هله  
 نادرده و صده و بی ایتنی ندرده  
 ال لمر که اهریم بی دشت که لمر  
 که اهریم بی دشت که لمر و دشت  
 فخر بفرست که اهریم و دشت  
 ناید که اهریم و دشت که لمر  
 فخر بفرست که اهریم و دشت  
 ناید که اهریم و دشت که لمر  
 فخر بفرست که اهریم و دشت  
 ناید که اهریم و دشت که لمر



[illegible]







انجا که برید و در سوار رفتن بالین هر غریب قیام یافتن  
و ای که غریب یار را از آنکه در آنجا که برید و در سوار رفتن

که منتقد به معصوم است (القول)  
سروش به او احسن است (در حد)

در غریب اگر مرا بگوید که این

عزیز را چه بود به من به من ضعیف

غریب است که در میان من

نه به نه به که در میان من

در غریب که در میان من

نه به نه به که در میان من

فرمان از برادر بزرگوار

فرمان از برادر بزرگوار

با فریاد و جان بدین

با فریاد و جان بدین

نغمه غریب خوشی که در میان

نغمه غریب خوشی که در میان

رفتم و این ام فخر و توفیق

رفتم و این ام فخر و توفیق

در دلت زانکه در میان

در دلت زانکه در میان

که در میان و در میان

که در میان و در میان

در میان و در میان

در میان و در میان

نغمه غریب خوشی که در میان

نغمه غریب خوشی که در میان

که در میان و در میان

که در میان و در میان

نغمه غریب خوشی که در میان

نغمه غریب خوشی که در میان

که در میان و در میان

که در میان و در میان

نغمه غریب خوشی که در میان

نغمه غریب خوشی که در میان

خجسته در آن حال  
انکه در میان و در میان

نغمه غریب خوشی که در میان  
انکه در میان و در میان



ای سوادگاه در دشتی تو الکحل  
سبک دریای کسی حای تو یانه جوج  
کبر و در خونی ندانی فزاید  
ای کز کسک از خزان غیب  
کبر و در خونی فزاید

و نه ترا نمی آید جود  
تو نه با دامن از لای  
تو نه با دامن از لای  
تو نه با دامن از لای

ای که تو خونی غریب بخوری  
ای که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری

ای که تو خونی غریب بخوری  
ای که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری

ای که تو خونی غریب بخوری  
ای که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری

ای که تو خونی غریب بخوری  
ای که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری  
تو که تو خونی غریب بخوری







بجای کتب که به یاد ماند  
در این زمین صوغ بر ماند

— بطلع عبد الحکام —

اچوئال سالم بر نورین  
انشاء الیون نه دینی  
حاجت هر دو ز فاکت شد  
یکه ای انبیا یکتا شدند  
البین بعد از حرم با افکار  
دیویم سر و پیه قهران ملک

الحرف کوفی سے لکھا ہے اور اس  
کے بعد درج کیے ہیں۔  
لقد - فاعل و مفعول  
یا صبی - مفعول و فاعل  
لقد - فاعل و مفعول  
کفت - فاعل و مفعول  
لقد - فاعل و مفعول

صلى الله عليه وسلم  
عن أبيه

[illegible]

فتا الکرامین بکمبر  
افضل الناس ان یفکاح علیهم

الفصل الرابع في بيان  
أحوال طلبة العلم

چون تر افشان دهان من بر این محبت بهر کوه  
 مانعان علم در من زبان نه لب تشنه از این حفا  
 نهاده حرم و اعلم دارنده ز طرب از بار فایح غلبه  
 از آن خندان خمدار آفتاب به نویدم ز تو کمال مستجاب  
 که سید در سر کای دهر طرب را به این صانع صفتی را بکار  
 نهاده و یافته علم در زردار از نور دل صید رفیع انوار عجا  
 سادار از انوار فاکر عطا  
 نه تشنه قدر کشته در راه عجا  
 به صفت من یو بیل انصاف نه  
 غم ترک بهر کوه سید در حردیه  
 به لب که بفرستید انشا الله  
 که سید بهر کوه سید







رسالة في فضائل سيد المرسلين

سور سوزش ابدان

۱۷۹۳

استاذة في اللغة

مجلس اول

کتابخانه دار الفیقا

از نفع این که در هر روز

1777

الحمد لله الذي هدانا لهذا

بسم الله الرحمن الرحيم

١٥١٠

فصل اول در بیان

11

1

21

10

٣٤٦

17

100

on

الزيتون

12

١٤٧

Henry

10

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or name, located at the bottom of the page.

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

ایک روز

April 24th

2

30

میترا

noting

1752

154

محرر

157.

الحمد لله







قطب را ندی و سایر مومنان خاصه عامه روایت کردند که سفینه آزاد کرده

حضرت رسول گفت که حضرت رسول مرا به لعلی از جنگها فرستاد کشتی  
سوار شدیم کشتی ما شکست رفیقان و متاعها همه در دریا غرق شدند و من بر  
تخته یاره سوار شدم موج مرا برداشت بگوهری رسانید در میان دریا  
بکوه بالا رفتم موجی آمد مرا برداشت و بمیان دریا برد باز مرا بکوه  
رسانید مگر چنانی کرد تا آخر مرا با حل رسانید و شکر خدا نمودم در کف  
دریا جریان ماندم ناه دیدم تیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد  
من دشت از جان شدم و دشت با آسمان برداشتم رفتم خداوند ادا  
بنده تو و آزاد کرده رسول تو ام مرا از غرق شدن بجات دادی آیا نمر  
بلبر من سلا میگردانی پس در دلم افتاد که گفته ای سبع من مقینه  
بحکمیت حرمت رسول خدا مرا رعایت ندادیدم منفل گرفته شد نزدیک  
من آمد صورت بیای جب و لایست میباید اشاره کرد مرا سوار شو  
پس من سوار شدم پیر به تغذی مرا به جسر پیر رسانید که در

دو سوارهای بسیار و آری در پیرین ششم و برانداختیم سوار  
و سوارهای بسیار و آری در پیرین ششم و برانداختیم سوار  
نشین بود پس از آن میوه ها برداشتم و در میان دریا دیدار  
ایستاد تا از آن کوهها فرود آمدیم کشتی آمدند مرا بشیر سوار  
عورت خود را پیشانیدم و خودی را رسانید دیدم کشتی در میان  
در دریا سوار شدم بر عتق تمام رسانید چون تیر از صفت از این  
خود را حرکت دادم ایشان مرا دیدند چون تیر از صفت از این  
نخستین به تعبیر و تحلیل شد و در این تیر از صفت از این  
سفینه آزاد کرد رسول خدا نام حضرت را شنیدند و باور داشتند  
که عید و سر رعایت میکنند چون نام حضرت را شنیدند و باور داشتند  
فرود آوردند و نذر انداختند جامه ها بر من فرستادند و پوشیدم از شیر فرود  
شدم در کنار ایتقاد و نظر میکردم من چه میکنم پس از ایشان گفت بسیار خوش  
من سوار شوم تا تو را بر کشتی برسانم بنیاید که شیر رعایت حق رسول را زیاده از  
امت را بکنند پس من تیر و شیر رفتم خداوند از روشن فرای خود میدادیم  
تیر جاری خدا را جایش حرکت کرد تا من بکشتی رفتم پیوسته نگاه میکرد تا من دور



کردند و این معنیست چه در دنیا باشد  
 آمدن خزان بنی برینند و بیاورند  
 که بنی برینها را بر جای بیاورند  
 از دونه آمدند همگانی نام  
 که حصه رفت بر اهل آن نام  
 داخل شدند تا بدرون دیار نام  
 از بهر دیدن صومعه خانی  
 هر کشته جمع مردم باقی نام

دادند جا به پند خندان بنی برین  
 جانشین بنی برین شد و بیاورند  
 رخت علی خواجه بنی برین  
 اندر قصه عالی که از نظر نام  
 از خلقت بنی برین شد و بیاورند  
 بکیم چه بنی برین شد و بیاورند  
 که بنی برین شد و بیاورند  
 بنی برین شد و بیاورند

نوحه معال کس که بیاورند  
 الطبع در کوفه دای متدل  
 بر علم در نه خفا و عظم  
 که بنی برین شد و بیاورند  
 بنی برین شد و بیاورند  
 بنی برین شد و بیاورند  
 بنی برین شد و بیاورند  
 بنی برین شد و بیاورند

ناد عمر ظم و ظلم و عتاب  
 تجده ملون و محو کلب کذاب  
 اللعن ابابکر و عثمان عذاب  
 لعن لعنا لعن بن خطاب  
 عمر عمر عمر عمر عمر  
 فرعون شلاد منور  
 عمر عثمان ابابکر  
 ع ن ت

بهین قسم بر صفی بنویند بعد عیسی  
 چهار مرتبه بخانه کاغذ و چاقو نهانید  
 بر او بدنه بعد با انگشت میله زد و بکشد  
 خطاب نماید که اگر عود نماز کنه عمر عثمان  
 ابابکر بگردنت قطع نویسم و عیسی را این دعا  
 باید در زیر زانو صاحب کز زبیرا نه



خداوند  
که در این عالم  
خداوند است

چشمه افروز  
خداوند است

زبان حالش  
که ای پادشاه

براه جان  
که اندک است

وقت  
که در این عالم

چشمه افروز  
خداوند است

زبان حالش  
که ای پادشاه

براه جان  
که اندک است

وقت  
که در این عالم

چشمه افروز  
خداوند است

زبان حالش  
که ای پادشاه

براه جان  
که اندک است

وقت  
که در این عالم

چشمه افروز  
خداوند است

زبان حالش  
که ای پادشاه

براه جان  
که اندک است

افراشته

ح

چشمه افروز  
خداوند است

زبان حالش  
که ای پادشاه

براه جان  
که اندک است

ح

چشمه افروز  
خداوند است

زبان حالش  
که ای پادشاه

براه جان  
که اندک است

ح

چشمه افروز  
خداوند است

زبان حالش  
که ای پادشاه

براه جان  
که اندک است

ح

چشمه افروز  
خداوند است

زبان حالش  
که ای پادشاه

براه جان  
که اندک است

ح

چشمه افروز  
خداوند است

زبان حالش  
که ای پادشاه

براه جان  
که اندک است



یا ابا عبد الله و به بسم الله الرحمن الرحیم سعید الحی فی عید بسلام اردن با سلام

چه راه خیل حجاز را با استقلال افتاد  
خدا را بستاند و در حجاز با افتاد  
نه کناره از اردو حاکم با کان  
همه در هنر طاعت بکاروان افتاد  
بدور عاید بیمار گشت غلغله  
که لرزه بر تن آن زار ناتوان افتاد  
بناله گفت که ای امتان بدر کردار  
چه شد که فرقه دولت بشامیان افتاد  
زیند جنگ بقی نای از لیری ما  
ملکه نه در عهد اسلام از میان افتاد  
خوش خلقه در خیل خدیسان افتاد

اهل بیت را که راه خون  
کودکان را که راه خون  
اینان را که راه خون  
اینان را که راه خون  
اینان را که راه خون  
اینان را که راه خون  
اینان را که راه خون  
اینان را که راه خون  
اینان را که راه خون  
اینان را که راه خون

نشد

نشد قبل از وصول حاکمان  
در سلطان حاکم کرد و در حاکمان  
آئین بنده و اهل شکر خسته  
بیت را داخل شد خسته  
نشد که الکفر الکفر  
حسین را بر سر حجازیان  
از بر بنیاده کیون  
جان و طفلان هر نائی  
خون جگر از صدای او درود  
به یاد از درد در بدری  
ملک متکلف ای باب شدیم  
ز لیل فرقه خوشی را میبند  
مخمسین کید  
شعوب کید



[illegible]

اما بر اسم زمان فروغ کرده و به ندرت زیر گرفت بزرق ایشان که به مملکت  
 پیر ابوزراب مجازی آنکه برادرش حسن نام داشت و باید بر بزرگ صلح کرده به  
 زیر گرفت خفته شد چه نام داشت گفت حایم عم زیر گرفت مادر این دو برادر  
 که نام گرفت دختر بیغمی که او را فاطمه نام میگفتند زیر رجون این شخص  
 شنید نامه سوزانی از جگر بر کنده زبان حال گفت قلم و احراراه که سطره سیم نهاده  
 در مملکت بجا میزدید بیدار شد آفرین گفتن زنا زاده را که از نامت رفته در ایمان  
 در دوزخ آن ستمگر شد از فتنه جو در دوزخ ایمان محبت شد بدست تاج و تاج  
 از آن رویه کردی میان مملکتی اما شنیدند می زیر گرفت آن دول بریان  
 بسوز مجازی امی ابرار روان گردید چون بر دیک ازینان رسید اول دفعه حشمت بر سیم  
 که بداء افتاد در بخوری دید که مسموم بل از نیک از رضا بر سرش بود و دختران  
 ابتدا اهل بیت روی او خندانیش را از عرفان منزه حبشی چون بخوری از نفع آ  
 آتش طبع در پیچ و تاب و ناله شش را در دوی در سوخته بکربان  
 زیر رجون آن خوف را با آن حال دید نامه آتش بار از جگر بر کنده و به اختیار از راه  
 گریختن آغوا کرد حطرت چون او را گریان مشاهده کرد فرموده اسیر دلبستی عرضی  
 کردی مولا غریبیم فرموده روز همه شد خداوند تو چرا گریه گفت نه است







بسم الله الرحمن الرحيم  
آورند اصل اخبار و سبب بن مالک بن اعلم  
خاتم عرب بعد پیام است گفتند بود ابو بصیر بن حار  
عرب از میر و فرز قدح طواف میبندیدند و سبب ملک میدادند  
ابو بصیر از بابک بود و بد گفت که خدیجه منم محمد و عیسی  
بجای که میکنند و آرام بنید و بدست و غری که قریش را با خود داشتند و از سر باران  
مالک بروم و او را سبب میدادیم که محمد را حاضر کند و او را ملزم نماید و از سر باران  
و محمد بن نوزاد با او سخن گفت آنگاه که حبیب غلبه کند و محمد و اصحاب او را  
و خاکستر تیر کشیم ابو بصیر خدمت رسول صدام آمد و خبر از مال و همه و هر از آن و در  
خوشش بر رسول صدام از بر رسول مودت را میبندید که رب العزت تو هم  
زبان و با هر یک سلام از بر تو توانی و به هر یک تو را  
که من او بصیر و از تر فر از توانی که با تو هم بدست تو را  
و به هر یک و در راه ملک که با تو هم بدست تو را  
حبیب معجزه از کجای خاتم  
که حبیب معجزه از کجای خاتم

که بر ملوک جهان فتح کنی و دو دختر در درگاه مع و بهر دست و بار و دست بندد  
سهمراه آورده که در ملکه شفا یابد و از آب زمزم بدو بگویند و عفو گشت که با بصیر بن حار  
مرد برسد و دختر او بدست تو شفا یابد و هر چه از تو طلب کند رنج تو را فراموش کند  
ابو بصیر و دیگران بر تروی رفته اند از حضرت رسول صدام شکوه و بدو تویز یا اگر شکوه ندانند  
ما شتم گفت اسر ملک در میان بنی هاشم میبندید آمد که دین و مهر است و خلاصان  
و پدران ما را نکوهش کند میگوید منی رسول صدام و باید همه عالم را فرمان بزرگوار  
و به شریعت منی عمل کنند و گاه باشد بر آسمان نظر کنند و گوید بصیر منی نازل شد  
و پیغام رساند و فرشته کان بمن فرود آید و کلام خلا بر منی الهام شود و شریعت تازه  
و عبادات قریب تکلیف کند و مال از دست او به تنگ آمدیم و در میان ما  
فتنه بر انداخته و قوم ما را مختلف ساخته بپا بست و آوردیم و غایبیم که او را مجلس  
تجاری و پریشانش کرد از زینت رانی و از میان برداشتن اسامی و خاطره ای میگویم که حبیب  
چنین گفت ابو بصیر و کفار بار شده و شادمان گشته و یکدیگر را میزد و هر طرفه و این اخبار  
بر رسول مختار میداد حبیب بن مالک با ابی ملکه در آمد و ابو بصیر مردم ملکه را جمع  
کرده خدمت حبیب رفت گفت ای سیدایم اینک همه قریش در خدمت تو بنده  
خازندند و بر تو سر خم و بر عهد امطلب که داعیه بزرگی و سلطنت دارند بقوات ایشان  
پس حبیب



پس حبیب چهل مرد از برکان انجمن طلب ابوطالب و بنی هاشم فرستاد ابوطالب  
ابوطالب بابرکان بنی هاشم روانه شد صفها هم از برایشان شکافتند تا برتر  
حبیب در آمدند و بر او سلام کرده جواب شنیدند و در پیش رو او نشستند و مردمان  
چشمها بر بنی هاشم بدو خندیدند تا چه شده حبیب بن مالک اغار سخن کرد گفت ای  
ابوطالب در حشمت و بزرگی و مسجدت و نبوتت و نجابتت نما جان سخن نیست  
و مردم بظواهر و اعظم صفات شکایت از دین می و غلامی دارند که در میان شما نشو نیامدند  
کمان کرده که پیغمبر است و هیچ پیغمبر نیامده جز اینکه او را معجزه ساطع و برهان قاطع  
دعوی خفیه بود و هم اکنون نیکوست که اعلام از آن پیشتر که خفیه را بنیوت بستاند  
معجزه و برهان خفیه را بنماید تا مردم بدو اقرار کنند و اگر او را آیتی نباشد او را از این  
معنی منع نمایند و شما خفیه آگاهید که این کار جز بآیتی بزرگ و معجزه سترگ بر او  
ابراهیم راست نیاید و همانا شرف و نجابت شما در میان عرب شما را از خون  
محفوظ داشته و اگر شما میدانید اگر مردی در میان عرب بدید آید که خدایان شما را دشنام  
و احب القتل آید فرموده ابوطالب ایملک این بزرگوار را به جیتر سخن نگوید بلکه این  
جماعت گوید من رسول خدایم بشرط معجزه و برهان شما بخرد و دنیا و عقبی من بخوانم و بعد از آن  
و عدالت و مروت در امورات معاشر شما و ایملک ترا بعد از آن گذشته است سوگند میدهم  
که از این

که از این گروه به برس که هرگز از من سخن بگفت و در رخ شنیدند و خلاف اعانت  
و دیانت از او دیدند مردمان بجهل گفتند او راست گوی و امین و پاک و امان  
و عقیف و قانع و شاکر و متراض و کم خوار و کم خواب میباشد جز اینکه جبریزی آورده  
که ما متحمل آن نمیتوانیم شد پس حبیب گفت که من دوست دارم که او را ملاقات  
کنم و با او سخن گویم و بشنوم و محبت او را خفه بکنم ابوطالب گفت حاجب خفه را  
بجانب او بفرست و او را به مجلس خفه دعوت کنی که او از برابر هیچ خطای نکند  
و حیثیت هیچ جوانی عاجز نشود و لا جرم حبیب حاجب خفه را با حضرات  
حضرت رسول ص فرستاد مأمور نموده ابوطالب به حاجب گفت بخانه خدایم  
شود در سرای پیغمبر می بکوب و چون محمد ص بیرون آمد با او بگوی اعلام خود را بجا  
حبیب اجتماع دارند و توبه دعوت میبکند ابوجهل به حاجب گفت اگر محمد ص آید  
با لکند بر توبت که او را در کرها حاضر نمائی ابوطالب فرمود ای ابوجهل لال باش از چه  
بیم دارد که حاضر نشود بالجمله حاجب برفت و در سر حضرت ص را نزد آنحضرت بیرون  
آمد چون حاجب او را بدید عظمتی و هیبتی از او در دل حلقی جای کرد که عقلش رفت  
درست حضرت را میوسید و گفت ای سید عابد مناف حبیب بن مالک تو  
بمجلس طلبیده و همه اعمام تو حاضرند فرموده بکنید که دست به شتاب و آنگهی که اینست  
برقفا تو خواهی آمد حاجب برفت آنحضرت برای در آمد و جامه که در خود را از او بپوشید  
در بر کرده



و در بر کرده و استعمال بوی خوش کرده آهنک بیرون ندن فرموده خدیجه ایستاده  
 میگفت و پیغمبر او را از کرم باز میداشت مثل و قیله حای بن علی را در راه میدان  
 فرموده خاهرش زینب میگفت مجله میریل فرود آمد و گفت خداوند سلامت برساند  
 که بیم مکن که من با تو ام از یسین و شمال و خلف و صام تو مشو هم می بینم و من  
 بلندم عرض کرد مرا همراه تو فرستاده و سه هزار فرشته با من است بر بالای  
 افراسی تابینه حشرت بر فرار از سر خنده ظاهر کرد صفای فرشتگان بدید  
 که بدست آنها هر با اندر است که اگر مردمان بنگرند از بای در افتد عرض کردند که  
 مردم حیر عبور فرمای و محبت خویش اشکار کن پس چهره پیغمبر از فرح و در  
 چون آفتاب درخند شد و جانب انجمنی حبیب را به مبارکت و نور  
 آنحضرت در اتلال و جبال مکه تباقت و فرشتگان گرد آمدند پیغمبر میگفتند  
 و تحلیل و تقایس و تکیه میگفتند و از آنجانب مردمان در محاسن حبیب انتظار  
 میبردند ابو جهل شمر فیه بر جز منی اندازانید است حبیب اعتنا و افضل الابر  
 من اسحر الکذاب من آل غالب و حبیب و ابوطالب نیز هر یک  
 شمری چند بخانند و مردمان بهناظرات ایشان در تظاره بوجه ده و کفار قریش  
 میگفتند

میگفتند اگر محمد را اینجاسی حاضر نشود او را بصورتی فایم گشت درین  
 وقت حضرت رسول هم در رسید و نور جلالتش دیده تا فرود گرفت و همه اطراف  
 او انداختند و همه عاقلها بر میدوید و دها در پی می شد حضرت محمد هم مطلق و حبیب  
 خداوند تعالی با جلال خلایق و جمال الاهی عاقلها رسته یا قوت درخند و وارد شد و صد و نود  
 تن از اهل کربلا بایل در آنجاسی حاضر بود شکوهی از آنحضرت یافتند که همه برای  
 فاستند و بنی عبدالمطلب از جای بختند و رسول خدا بیامد و بر صدر بنیشت  
 خدا تعالی هتبی از او در دل مردم در افتد که هیچ کس را نیروی تکلم نماند حتی نتران نیز  
 رغماندند و اسبان صیقل بر نیاروند درین وقت حبیب بن مالک با حبیب خداوند  
 مالک الملک سخن آغاز کرد و گفت ای محمد من اینجایم غرب گویند تو میگوئی من از جانب  
 فلا بر ج حاضر و بای پیغمبر از انبیا رفته بهترم فرموده حبیب است مرا خدا فرستاد  
 ده تا دین حق را اشکار کنم اگر چه من گریس مکرده نامند حبیب گفت ای محمد  
 از برابر هر پیغمبر معجزه و کرامت و فرق عاده کرامت کرد است چنانکه مفسیه نوع  
 و ضربه آتش بر ابراهیم و نرم ندن آهن بر داود و تنفادادن عیسی امراض  
 ترا نیز خارق عاده و معجزه بیاید تا مردم را قنداق کند رسول الله فرموده حبیب  
 چه معجزه منی را بر تو ظاهر کنم حبیب گفت منی را هم طاعت عالم را فرو کرد  
 چنانکه از یزید که شب چراغ روشنای ندانند و نگاه بر کوه ابو قیس بالا را در قمر  
 آن



آن هنگام نجای که بد تمام باشد و او بدو بسوگند و هفت نوبت طواف کند پس در پیش روی کعبه سجده نماید و نگاه  
از کعبه بوجیب آید و با تو سخن گوید چنانکه هر کس شنود و بداند و فهمد آنگاه بجیب خود رود و در لطف  
مک نشسته از امتین راست تو بیرون آید و جانب مشرق شود و کعبه را از امتین جیب تو بدو آید  
مقرب گردد آنگاه هر دو بر صورت بر گردند و با یکدیگر ملحق شوند و صورت قمر گردند و بر آسمان در خارج قرار گیرند  
چنین معجزه از تو صادر شود و انهم که رسول خدا را در پیغمبر بزرگ و الی باور نیکم ابو جبهل چون تکلیف غرض  
عجیب را شنید خوشحال شد از جابرجا کعبه جیب را دعا و ثنا گفت که خدا تو را رحمت کند که از  
لازل و لایزال در دل ما در رحمت انداخته حضرت رسول ص فرموده آیا خبر دانی جبرئیل در این حال  
نه فرموده چون الله چون آفتاب غروب کند قدرت خدا را با تو آشکار کنم اینی بگفت بر خاسته  
بر خاسته و منی ششم کرد آنحضرت را فرود رفتند و علی از پیش روی پیغمبر ص مردمان را متکافوت و دعا  
تا نماند رسیدند از آنسو ابو جبهل با شریکین گفت از دیکه ها می آید و آنرا با خاکستر و بول شتر بیان کرد  
غفریب بنی هاشم را می شنود و رخسار ایشانرا سیاه کنم اما خدایچه هنوز میگویند که حضرت ص  
پیغمبر فرموده از فلک چه گمان میکنی که دشمنان را خدا بر من نفرت میدهد ای بیم مکن و دل فزون  
شاد باش که خدا از آن بزرگ تر است که مرا بدو دشمن و الی دارد آنگاه بمحمد اب باز رفته باز  
گذاشت و گفت یا رب و عدلک یا من لا یخلف المیعاد درین وقت جبرئیل فرود آمد  
گفت ای محمد خدا را تو را سلام میرساند که قسم غیبت و جلالت خشم که اگر بخواجه آسمانها بر من  
ایستاد من قمر را بجای تو گذاشتم چنان که سر رفیقان تو در در خار پیغمبر ص از فرج و برود در فرج تو

بنیادی

آنرا که آنگاه قتل را فلق بدات آدم

بنیادی از راهی به رخا ک گذارد پس جبرئیل گفت ای محمد ص اینک من حاضرم لغزت برود  
کلام سو کند از قرخلاف فرغان تو کند از ملاز مکانش محو کنم اکنون من از پیش روی تو خواهم  
بره بیرون شود معجزه خوشی در ظاهر کن مجله این حق ششم در خانیة پیغمبر ص نه تا آفتاب  
غروب کرد آنگاه عباس با ابو طالب گفت ای برادر آیا محمد ص مشول حبیب را با اجابت  
مقرون خواهد داشت یا در آن تاخیر خواهد رفت پس جناب ابو طالب تغیر چنانچه معنی که گمان  
میدادیم عاقله در جواب او هم شعر سخن گفت که محمد رسول پروردگار است و فلا یفیل او  
و کذب دشمنان را باز خواهد داشت چون حضرت ص آفرینانف شنید گفت ای  
نک در میانید سو کند تا خدا تو را غیر تو باید انتفا بر در بر برادر تو جبرئیل را که خیم تو بران  
روشن شود و مجله هنگام شام که قاص و عام بر جبهل ابوقیس را بشارت دادند حضرت رسول  
علیه السلام و عمره و ابو طالب و زبیر را با خود برداشته بجانب کوه روان شد چون بر فراز  
جبل رسید جبرئیل نازل کرد که ای محمد ص بخوان پروردگار خود را تا دعا کند آنچه از او طلب کند  
پس رسول خدا ص سر برداشت و گفت اللهم بحق علیک یا من لا یخلف المیعاد یا من  
لا یخف علی خانیة فی الارض و الی آسماء اجنبی فیما دعوتک انت تعلم  
ما سألونی عنور سخن پیغمبر با تمام نرسیده که خدا فرشته طلمت بهکاشت تا صبح از صفا  
بتره داد که نور دیده من شدت جیب گفت ای محمد ص این تره که است اکنون بفرم تا قمر  
چنان شود که خانیة امم پس رسول ص خیم فرار شد و بعد بیا نکت بلند فرموده ایها القمر من  
المن و فی فلک التدویر افرج الایة الله اودع فیک محبت من خلقت بناگاه دیدند

قمر چون



قمر چون آب بر دونه برکت تمام بکشد و مردم بدو نذران بدهند تا بلوغه رسیده و نورش  
 در فراتیش بدهد پس هفت نوبت طواق گردانگاه در پیش رو بکشد سجده نموده و بگوید  
 یا غفر الله لی و عرض کرد بزبان فصیح که اشهد ان لا اله الا الله و حلا شریک له  
 و اشهد ان محمداً رسول الله صی بکر بیان آنحضرت فرموده از آیتین بر بار  
 و دیگر باره سر بر بگو بکر بیان شد و در نیفتد بینه از آیتین راست بر آمده بکر  
 شتافت و بینه دیگر از حیاط طرف مغرب رفت آنجا باز آمد بیک دیگر بکر  
 و ماه تمام نه یا خرقه با اینقادند ابو جهل ملعون با و حبه این معجزه قاهره با هر  
 عظیمه گفت ان کلاماً لی و بینه و صاحب فریاد برداشت که محمد ص  
 رسول الله ص و خنجر تو بر صدق است و حبه برین بدان حضرت ایمان آوردند و منی  
 از بینه در آن غفرت همه رفتند و از ثار جبهه و آثار تائبان دانسته ند مردم سلفند  
 سولند بخانه کعبه و صفاد و مرم که صاحب کز جنین معجزه نشیده ایم و ندیده ایم پس رسول  
 سبوی فایه خفه باز آمد و خدیجه آنحضرت را پذیره شد و گفت منی معجزه تو  
 فایه خفه همی دیدم و از آن غیبت اندیشه این کودکی که در شکم دارم با من کن  
 یا ماه لا متخض علی ابی و موه رب التارق و المغارب بی رسول خدا نبی  
 خدا و طاعت کردت هیچ بفرموده معجزه جز آنکه مرا بدین محض صی دانسته پس جناب  
 ابو طالب ده بیت مدیحه بفرموده الا لغت الله علی القوم ان طاعتی الهی

الدري

[illegible]

ایمانه عمومی دفتر تبلیغات  
اسلامی «م»

الحمد لله  
باب العبد المذنب  
الرجل  
ابن حلدنب از سید محمد یازدهمین  
مباشه هر کس در روز پنجشنبه  
هفته یکبار در این وقت دعا بخواند  
کفرنا شود و نه جایز الا در  
روز پنجشنبه













خانه عمومی دفتر تبلیغات  
اسلامی «ره»

این کتاب از جنس سوره درین  
شاید پیش از این درین  
کتاب مذکور شده باشد

پس روی در قفس هرگز خط نکرد  
مسعودی در یک برگ

که نویسنده و مکتوب این است

در این کتاب که در این  
کتاب مذکور شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب که در این  
کتاب مذکور شده است

در این کتاب که در این  
کتاب مذکور شده است











چون گنج آنقدره در آمدند آن مظلوم در محراب عبادت خود عبادت متعبد بود و از شدت  
 گرسنگی شکم مبارکش بهشت چسبیده بود و فرمود و اخوانه یا الله انتم تمسک ثلث فیما  
 آشی استغفانه بیکم میخواند عالم نشانه زور است با بنحالت بد بشید و فرمود و روایت  
 حسن بن حران آنحضرت نه ما بانه خود را بر درویشان افکند و زار زار گریست و فرمود و شما را که  
 با بنحالت بد بشید و فرمود و از شما غافل بودم آنحضرت در این گفتگو بوده و خبر میزد این از نزد  
 رسالت عالمی نازل آن نبیره در آن عرض کرد ای محمد حقا دوباره اهدایت تو این کرد  
 و فرمود است پس شروع نمود بخواندن سوره بقره در آن مابین آن رسید عینا بشری بها عباده  
 بعز و در وقت ختم است و بنده گان خدا از آن ختمه خرسند حضرت لام محمد نام فرمود  
 آن ختمه و فارغ شد حضرت از آنجا جابری شود و گمانه سایر عیالان و گمانان هر دو فوق  
 بالذکر را بعز و فایز میکنند آن بنده گان خدا اندر خود فرمود و مرا از این آن حضرت علامه  
 ما حضرت فاطمه و حسن و عسکری و ابی طالب و ابی سید و بطعمون الطعام علی  
 حبه من کینا و یکنیا و اسیرا و غیر آن بنده گان خدا اطعام نمایند با وجود کمال گرسنگی  
 و شوق به آن طعام دارند بر سبکی و عین و کبر مؤلف گوید و چون ختم ما بقیام رسیدند  
 شدیم بر احوال اهدایت حضرت لام حسین و زید کوفان در آن حال هم سبکی هم سبکی هم سبکی  
 و مابین سبکی در آن کوفان برین ترجمه نمودند از آنجمله زید از تمام نشان در سبکی نام  
 خود بود چون آن مظلوم را با بنحالت برین برده نمود و برین سبکی بر سر تر نشاند و از آن  
 بر رسید نشان از کلام سیرانید این فرمود و چون اسنادی بخاک اما سیران بجز شام محمد هم  
 پس آنرا در سبکی نام برآمد و مادر و از آن خبر بخت نشان آورد و ما خود را از نظر بشیران بهر قدر  
 و از آنجمله بعضی از آن مابین اطفال غریبیم بهر سبکی خوان و مان و خود میدادند و عجب ام کلثوم هم  
 صیور و از راه کوفه صدق بر ما هم است پس آن حرف و مان و خود را از دست اطفال نمیکرفت  
 و بدو و از آنکه بعضی از اطفال را آنها را بر دکان خود گذاشته بودند آنقدره با آنست خود از دکان  
 ایشان بر آورد و بزرگترین آنرا داشت با ششبعه بابیت تا بر سر نهاد و آنهمه نامید از آن بزرگ  
 بسبکی و عین و کبر و اطفال امر خدا را نمایند و در نزد رسالت بنیک و چون بنوعن با هر سبکی باشد

روایم کوفه و شام سفید سبکی نام برآمد نمودند و هم اطفال امر خدا را نمودند حضرت زین  
 در زمانه از راه کوفه سفید سبکی نام برآمد حضرت لام حسین بنوعن و سبکی اهلک  
 کالعیبد و صدق و یا محمد بن فوق اقبال الخطایات بعز و عیال ترا سر  
 کردند مانند بنده گان و بنی ما بنی و بنی سبکی کردند و در بنی سبکی نشان بنی سبکی و بنی سبکی  
 حرا لهما اجازات لیسا قفون فی البکری و الفلوانی بعز و سبکی ترا سر و سبکی ترا سر  
 ان ترا عوارث اقبال ان ترا سر و سبکی ترا سر و سبکی ترا سر و سبکی ترا سر  
 الا عناق یطاف بهم فی الا شواق بعز و سبکی ترا سر و سبکی ترا سر و سبکی ترا سر  
 و این ترا سر و سبکی ترا سر و سبکی ترا سر و سبکی ترا سر و سبکی ترا سر  
 و در شهر کوفان بر سر تر بر سر تر سوار کرده بودند و از اطفالش چون بر بخت و اطفالش بر سر تر  
 چند میخواند و بعد دیدیم سبکی ترا سر را بر سر تر نگارده بودند و در سبکی ترا سر سبکی  
 حضرت لام حسین بود و مانند زهره و ماه و شب چهارده میزد و در سبکی ترا سر سبکی ترا سر  
 حضرت نیک بود و چون بالبرایان سبکی ترا سر را از آن طرف راست و چپ میزد  
 و ناگاه نظر عین سبکی ترا سر را بر آن سبکی ترا سر افتاد چنان چنان خود را سر و سبکی ترا سر  
 و چون از تر سبکی ترا سر روان شد و اطفال چند خواند و یک از آنها سبکی ترا سر و سبکی ترا سر  
 با شقیق قوه ایدی گان هلا امقلد یا فککو یا بعز و سبکی ترا سر بخال خود نگذاشته بودم  
 و سر گذشت نمایان است در سر تر از اطفال بر سر تر نگذاشته و مرا سبکی ترا سر بر سر تر نگذاشته  
 و الله سر تر از بر سر تر نگذاشته و در مقابر شتر و ادا دارند این مقام گرفتار بر سر تر

باین جمله جالب و در چون شد  
 روایت سبکی ترا سر و سبکی ترا سر  
 سبکی ترا سر و سبکی ترا سر  
 قوام الدین سبکی ترا سر  
 رسیده  
 ۱۲

صفت سبکی ترا سر











که شب عاشورا شد در آنوقت سید شهادت در حقیقت سعادت و عافیت است  
و آن غلام نیک فرجام در خدمت آنحضرت به طاعت غنود و جیج صبح طالع و بنای  
عمار به و متعلقه شد آن سعادتمند دید که فرزند خواجه کانیات در آن بیابان  
تندنا مانده و در برابر چندی نذر رسیده و دیدار آیتا در عرض محضه یا نبی رسول الله  
قدایت باد جان هر بنده و آزاد مراد محض فرما کند در جان خفته به فلان  
قدمها غرضش فرستاد تا ایم و از آنش دفع از دشمنی فرمود ای غلام من تو  
مرخص شوم که برگردم خیر عرض کرد دشمنی تو نیست بگردم مرا اقبال دوازده  
بهتر است از زنده ماندن بر سر برادرای حبیب رسول خدا در نعمت و رفاه و خدمت  
بر غایت که بپذیرم التوبه که هنگام محنت و بلا است از شما جدا را اختیار خواهم  
نمیخواهم که من با این رویاه و بوبر این نهید شوم و رفیع و وضو و سر فرزند اقبال  
بهشت جاوید کردم جدا شوند که از شما جدا می شوم تا خون جفت من با خون حبیب  
تا مخلوط شود بر این باغ چنان من رفیع و نرمم جز است بر پیر یا بر نرمم  
جز از آن شهادت بکام من نرسد جز از شراب سعادت بکام من نرسد هیچ کلامی  
هیچ گلشن و باغ نکرده منع و قان هیچ باغبان از زراعت پس از حضرت رخصت  
حاصل نموده

حاصل نموده روانه میدان شد و عز آن کافران را بداد البور و نران فرستاد  
تا آخر الامر که توانا آن تمام شد از باد و آید کام شهادت رز و دست تا آخر چندی  
و سعادت آن به شرفی که ازین جا بدید و فینا نمیدیدیم سلبا کردید در آنحال فریاد  
بر کشید که یا مهدیه ادری که خدایت سرور شده ای خفته را با این امر معلوم سعادت  
مند را بنده فرموده خلاوند روس تو را سفید گرداند و بوبت را بلیک و با  
اول در رسول عفو رز حضرت امام زین العابدین امرو بیت که چون اهل  
بادیه بخت و دهنی ال رسول خدا آمدند نقش او را یافتند که از برکت  
دعای حضرت سفید روس و عجزین سو کردید به رسته اله علیه السلام  
لعنة الله على القوم الظالمين الى يوم الدين التماس دعا  
از اعلام الدین دین مشغول است از اجابت حقیقه که لفت بخت حضرت صادق علیه السلام  
سائر ضعیف سوال بنایم نقد حضرت در خواست بی نشتم و شرط اینم که سید شدید  
طفره شکر و صاحب بیت میبایست که در سن پنج شش سال بوجی رسیدیم بطل  
لیت نقد بنویس بنی جعفر است پس بر او سلام کردم و عرض کردم یا نبی رسول الله صلی  
در افعله کان دایا افضل از لیت دیدم آنحضرت نشست بعضی از او نشست و ایستاد  
و گفت خود را بگردانستی چه انداختی فرمود از آنجا سوال نمودی پس ایستاد  
و چون نوشی دادی آنرا می فطنت نما و چنین می فطنت نمودی بآن علم تا افعاله عباد



در وقت بیرون رفتن یا زخاست یا خورده یا خور و عبید در آن شریکند یا زعبید است یا نه و اگر از آن  
افعه باشد یا نه و در پی چو عت شده است حقیقتا با عدالت و حکمی که دارد و در عدالت  
خود و آنچه علم آن نبوده اگر اندوه شده و اگر خورده نبوده در آن فعل شریک باشد چو عت شده  
شریک قیوم شود که عذاب کند شریک خود و بر فکر خود شریک غفرت در آن و در  
برای غفرت عت کرده است اینم و حق مالک در بعضی غنی کرد با فقر و بیایی  
مگر شریک انحرار از عبید بوده باشد یا نه و بعد از آنکه شریک است و آن غنوه و مظل  
او حالها الی سلام احدی که حاصل حسن بدنها یعنی چینی  
تفکر میلم و طب ظور دنیا می خانی نیت افعه که مذمت میشود در کتاب آن  
خصت اما انحرار کما الرت ربنا اللوم عت احسن ما سها ای  
متفرد است خدا در ایتان آن فعلی طاعت از ما قطع میشود و در وقتیکه آنرا بعمل آوریم  
او کان سر کما و ما اولی حقه ما کان طاعت احسن لا سها  
یعنی یا این است که خدا را نیت نموده است و در ایتان آن فعلی در صورت

لحق میشود و بر ملا تر که محقق میشود و ایتان بر او که لایحی و حاسها  
ما الدن الا دین غیر اینست نیت زبیر از غرضی در تلبستن عبید  
این شریک است و بند فی اقلین از این عباس و غیره و روایت کرده است که گفت مگر  
رسول خدا گفته است بودم که چوبه میل نداشت و جام زنبور رخ آورده و عت از شریک و غیره  
و لغت السلام علیه یا رسول الله حق تعالی با نیام تحیت و موی و امیکید تو  
با نیام تحیت علی و دو فرزندش چون جام در لاف دست حضرت رسول ص و آمد بعد از  
حق تعالی آنکه در سره الله بر لغت پی بزبان فصیح لغت بسم الله الرحمن الرحیم  
طعما امر لنا عليك الفان لیسوی یو شد آنرا و بریم تحیت با لیسوی  
و چون بدست امیر المؤمنین در آمد یعنی آمد و لغت بسم الله الرحمن الرحیم اما اولی  
الله و رسول و الدن اسوال الدن یعمون الصلوة و یوون الی  
لوا و هم الی العون ای حضرت امیر المؤمنین ع آنرا و یوید و بریم تحیت حضرت  
امام حسن ع و او چون بکف آنحضرت بر آمد یعنی آمد و لغت بسم الله الرحمن الرحیم  
عمر تسالون عی السال العظم الدن هم و مده محسولون پی



غف  
 رحمت و قسرت  
 اسلای

پ حضرت امام حسن ع آفر ابو شید و بر وجه تحت حضرت امام حسن ع آفر و چون  
 بلف حضرت امام حسن ع آفر زبان گویا گفت **الحمد لله الرحمن الرحيم** لا  
 اسئلکم علیه من احرا الا الموده فی الصلوة فی کلون قی  
 عصرینو اجار ابو شید برسم تحت بختی داد با برنجی در آمد و گفت **الحمد لله الرحمن**  
**الرحیم الله نور السموات والارض من تاجه آیه بی انکام در لفاحه**  
 ناپدید شد از دستم بر منی مروی است یا با من با و رفت از کشف العیة از تنای  
 و دلالت که آن محدثات الهی علیه قطیفه داشتند چون خبری را بر او میبردند و در بر روی  
 آن می نشست و بر آن قطیفه غیر از خبری که می نشست و چون با کمالی و کفایت  
 می پیروز و چون پرواز می کرد زبانها را بریزد و می گوشت بی حرکت است آن پر ای  
 جمع میکرد و تعویذ امام حسن ع آفری داخل میکرد شیخان حاضری است همان سیریه روی  
 ناز بالشی پر بریزد خبر ابو حسان سر بر او فروخته تر شود که دارد در مناقب از عربی الخطاب  
 علیه السلام و العذاب روایت کرده است که دیدم حسن ع آفر و حسن ع آفر و حسن ع آفر و حسن ع آفر  
 پس من گفت خوب سواد و خوب است از برادرش است از خود فرمودند خوب است از

هشتم

نشد ایشان مؤلف و دیدم فصل هفتم ایراد نمودیم حریف منتهی در بیان آمدن لباس از برای  
 حسینی و خواستی غرض حسن ع آفر و حسینی از کس سر خرا و مطلع شدیم بر حدیث دیگر که می شنیدند  
 لکن جز آن ننمودم در ایراد آن چون تمهید آنرا در کتب معتبره دیده بودم و لکن بعد از آنکه مطلع شدم  
 بیست این شهر آشوب و کشف الحجة و مناقب آنحضرت عیة بر آن منی شد بر ایراد دین حریفی که در آن  
 نمود و آنحضرت انبیا که در بعضی از کتب مسطور است که ثقات روایت کرده اند که در بعضی از  
 عهدا حسینی جده خود آمدند و عرفی نمودند یا جده او و روز عید است و اطفال عرب لباس نو را  
 به دست تو آمد و ایام عید میخوانیم از جانب شما میخوانیم که لباس نو را در آنوقت نزد آنحضرت  
 و لایق ایشان باشد پس آنحضرت متفکر گردید و خبری را در آنجا نداشت و دو حلقه زنجیر از پشت آورد و  
 بسیار مرد و فرمود ای پسر جوانان اهل بخت بیایید و منی طاقه است بعد خود و دو عالم  
 بجهت شما جامه و حشمتی چون دیدند که آن حلقه ها سفید است عرفی کردند یا جده اطفال عرب جامه های  
 رنگینی دارند و ما جامه رنگین میخوانیم حضرت بفرمود و خبری را از کتب تا طاعت و ابرقی حاضر  
 پس خبری را آب میر خیمت و پیغمبر دلت مبارک میمالید تا اینکه حلقه امام حسن ع آفر خندانگی  
 با و داد و حلقه امام حسینی را ننداخته و سرشته چنانکه خواستی نمود و داد اینان پوشیدند و مادر



این شاهان باند خود از سنان فار روایت کرده است که وقتی بخت سوگنیات بر او افتاد  
 رسید سلام مردم و بجهت خدمت صادقانه حضرت فاطمه زهرا رسید سلام عرفی مردم پس از سلام  
 بنی فرمود یا سلام عرفی مردم اینک ای تو ان بنی چه میفرمائی بنی فرمود این چه طغیانی در اندیشه میسریند  
 دستهای ایشان را بخدمت حضرت رسالت فایز بر سر نهاد میگوید دستهای ایشان را بر سر من نهاده  
 رسول بر دم فرمود چه میفرماید شما و اید و هیچ معنای فرزند فرستادیم طحا میخوانیم شما میگویید  
 حضرت ستمها حق پرست بر سر کاه قمر الحاجت بلند کردیم به عرفی مردم اللهم اعطهمها بیکرینه دیدار  
 بهر در دست رسول اگر آید میاشد که از بر و سفید تر و زعفران تر و از سفید تر و زعفران تر است نمیگوید  
 حضرت رسول با انبیا ستمها خود آن بهر و جوینم کرد و بخت داد و بخت بد داد میگوید دنیا  
 لعنت بخورید جان بد شاهان باند شما را میگوید یعنی پیوسته بر آن به نظر میسر و میگوید دیدار  
 بنی فرمود یا سلام که در این بهر میخواند عرفی مردم بسیار رسول الله بنی فرمود یا سلام که در این  
 در میوه نار بخت است پس از آن میوه کس عرفی را از باب محبت فرستاد و در آن  
 این باو پیوسته معجز روایت کرده است که مردی از حضرت صادق پرسید که باقی

حاجی سلطان جانی طایفه شد  
 چه در بحر و در جوانی از دل  
 سلطان ندی ندی ندی ندی  
 فضا که بخت در آن وقت  
 خیانت سحران خود را بگویند  
 اگر باند دیگر که در آن  
 کرم از این مثل تو باشد در امت  
 ای ستمگر که از ستمگر  
 سلطان ندی ای کلام در بخت  
 چه در سر تا بدیدم در دل



چون تو علی علیه السلام نه شد  
نشد فلک لا بر سحر حق هم نه  
استحکام اسم اسفند فیه نه شد

اسر قیبر سید اسم  
افعی فکوه استع  
نیو خاص کربا استع  
کنن زنده شتر - تو را  
دختر است فدانا استع

ارد اخلاص نه جهان باک نه بک  
بوسه در حایت لفظ لا باک  
مرد و دانشا که بقوا الصبره  
خامر بقیه خامر قاسم شاه پیش

اسد ز نهوا حرم بولای تو باطع  
مرد در برج پاک اما کان بوه باک

اندر زیر ناله تو خوشی تا ایام طالع  
نشد در لاله انکه کس هست بولای تو

مرد خود و شتر را کس بکشید از خا  
بار است به بار کس از انکه بوه باک

خدا بیدار بیدار کس  
بند کس در خا طالع در ده

علا به بریزم بر دست و پا چای  
ظلم کرد تو از طالع در ده

علا به بریزم بر دست و پا چای

رحم کس به باده کس نه شد - کای نه

مرکب به باده کس نه شد - کای نه

مرکب به باده کس نه شد - کای نه

مرکب به باده کس نه شد - کای نه

مرکب به باده کس نه شد - کای نه

مرکب به باده کس نه شد - کای نه

مرکب به باده کس نه شد - کای نه

مرکب به باده کس نه شد - کای نه

بهر چه کوه خوش / حال حال دانه

نزد نوری دانه / در کوه کوه

هم آنا که / در کوه کوه

هم آنا که / در کوه کوه

چای کس به برادر نه شد

لفح در بر تو ای کوه نه شد

باز حای کوه نه شد

چرا لاله نه بدهم در کوه نه شد

چرا لاله نه بدهم در کوه نه شد



در تمام کی نشانیانست نیت

دست هر چه با اندام به دنیا

یکی از صنایع بر جود و انوار

بر درازان و پندسیر کار و کارها

بشنید بر زمین که به جود میوم

از تمام عیب با جمیع لوازم

از رفته اند از آن ای و نه دست نوا

سخن و بهود و مادی به بیانها

ان که بود به از آن چه به نیت نوا

دهد به نیت و ساز و ساز به نیت نوا

ان

از خاتم ساز و ساز به نیت نوا

صورت و نیت و ساز و ساز به نیت نوا

مرغ چه به از ریح رفته به نیت نوا

چون نوا به از ریح رفته به نیت نوا

از عطف مرغ و نیت نوا

فرشته و نوا و نوا و نوا و نوا

کد و نیت نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نوا و نوا و نوا و نوا

کای و نیت نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نیت نوا و نوا و نوا و نوا

چون نوا و نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نیت نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نیت نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نیت نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نیت نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نیت نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نیت نوا و نوا و نوا و نوا

نوا و نوا و نوا و نوا و نوا



سوی قبه بر کوه خاخر خیمه

تا به بیخ خیمه بنشیند

همه بیا که جوهر افشان نوشت

فصل خود نوشت جان دانه

الان از لایه که بدو رخ زد

لبه بی دریغ و انبیا

فتا سیم او را و شرفش

که روی او را که در لایه

بجای آن که به بیخ

دل بیا در ام از ده

از راه رسیدی از خیمه

باده آمده ایم حلقه

عمر که طفل صبا

باز به اسمی طبعی

از قدرت که در

لبه بی دریغ و

لبه بی دریغ و

طرح لایه

مکرم که در

مکرم که در

و شش جان برده

تا به بیخ خیمه

که به باغ افغان

نیزه داشت

ساربان به

بدر که بر

خود را در

فدا می

صبا از د

نوازش

نوازش

نوازش

نوازش

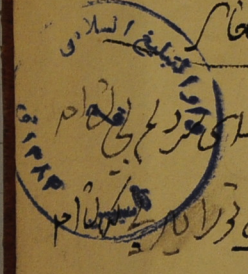
نوازش

نوازش

نوازش

نوازش

نوازش













بسم الله الرحمن الرحيم  
 وقف  
 کتابخانه عمومی و ترسیلات  
 اسلامی "بیت"

موقوفه  
 بنیاد علم و تحقیقات اسلامی  
 تهران

این یادگار به نفع مردم است و هر که بخواهد  
 از آن بهره گیرد باید به این شرط که  
 از آن در زمان خود و در خدمت از راه و در راه  
 این یادگار است

الیا که در این یادگار بنا شده است

برای نفع مردم و از این برای نفع عمومی  
 یادگاری از این جهت است که  
 هر که بخواهد از آن بهره گیرد  
 باید به این شرط که از آن در زمان خود  
 و در خدمت از راه و در راه

چهار عدد در این عبارت  
 عدد عدد عدد عدد  
 چهار عدد در این عبارت  
 عدد عدد عدد عدد  
 دو عدد در این عبارت  
 عدد عدد عدد عدد  
 ارغانی الی الله ارغانی الی الله  
 بر این طاقه بر این طاقه  
 عدد عدد عدد عدد

این یادگار به نفع مردم است و هر که بخواهد  
 از آن بهره گیرد باید به این شرط که  
 از آن در زمان خود و در خدمت از راه و در راه  
 این یادگار است



